

شهید حبیب الله بهزدای



ازتبار علی
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	علیرضا
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۱/۰۵
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۲/۰۳
محل شهادت	باختران
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

درست در پنجم دی ماه سال ۱۳۴۰ «حبیب الله» در خانواده‌ی مؤمن و مذهبی در شهر برازجان دیده به جهان گشود. پدرش علیرضا با تلاش و زحمت فراوان خود معاش خانواده را تأمین می‌کرد. او که در مردم‌داری و ایمان و اخلاقش، زبانزد بود، می‌خواست از همان ابتدا فرزندان را با حلال و حرام خدا آشنا کند. این بود که به پرداخت زکات و خمس اموال نهایت دقت را داشت.

«حبیب الله» کودکی را در دامن پرمهر و محبت پدر و مادری مؤمن و بانقوا آغاز کرد که عاشق و مرید اهل بیت و ائمه‌ی اطهار بودند. پدر و مادر هر آنچه از محبت اهل بیت در دل داشتند، در ظرف جسم و جان فرزند ریختند تا او همیشه حبیب خدا باشد. خدا هم «دوست» خود را به زیور اخلاق شیرین و نیکو و صفات حسنه آراسته بود و از این رهگذر، حبیب الله محبوب و مجذوب همه‌ی دوست و آشنا بود.

با هوش سرشار و علاقه‌ی زیادی که به درس و علم داشت به سرعت تحصیلات دوره ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را در مدارس شهر برازجان پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۹ به اخذ دیپلم نایل آمد.

حبیب الله تابستان‌ها وقتی دبیرستان تعطیل می‌شد، به کار نقاشی و رنگ آمیزی ساختمان می‌پرداخت و از این رهگذر جسم و روح او با سختی‌ها و مشکلات آشنا می‌شد. چهره مظلوم و دوست‌داشتنی او همراه با صداقت در گفتار و رفتارش، او را محبوب اقوام و دوستان کرده بود.

در دوران تحصیل فردی خوش اخلاق و مهربان بود. دوست و آشنا به او احترام زیادی می‌گذاشتند، گاهی کسی از دست او رنجیده نشد. کینه و ناراحتی کسی را به دل نمی‌گرفت. حبیب الله در اوج گیری انقلاب نیز دوش به دوش دوستان و سایر اقشار مردم در تظاهرات و راه پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و حضوری فعال داشت. او سعی می‌کرد دوستان خود و بچه‌های محله را به شرکت در سخنرانی‌ها و مراسم انقلابی تشویق کند و با خود همراه سازد.

حبیب الله بسیار دوست‌دار دانایی و دانش بود. از همین رو به مطالعه‌ی کتاب‌های دینی و مذهبی خیلی علاقه داشت. با عضویت در کتابخانه‌ی شهر، به نحو مطلوب تری از کتاب‌های مفید بهره می‌برد.

برادر بزرگوار شهید به این نکته اشاره می‌نماید: بیشتر اوقات مباحث سیاسی و اعتقادی را با دیدی نقاد و آگاهانه مورد بحث قرار می‌داد و هنوز مباحث و بیان گرم او در گوشم طنین انداز است.

در تحلیل کتاب‌های جنبش‌های غیر اسلامی، متبحرانه اقدام می‌نمود و زیر مطالبی که با اصل و اساس انقلاب اسلامی مغایرت داشت خط می‌کشید و آن را مورد بحث قرار می‌داد که آثار آن هنوز در کتاب‌هایش به جای مانده است. بر روی یکی از کتاب‌هایش این جمله به یادگار مانده است: «امروز روزی است که خوب‌ها (گل‌ها) درو می‌شوند.»

قرار گرفتن در فضای خانواده‌ای مذهبی، انقلابی و آگاه از فضای فرهنگی و اجتماعی روز کشور، به او شخصیتی ممتاز بخشیده بود. اسلام و امام را با چشم بصیرت و از راه معرفت واقعی شناخته بود. لذا هرگاه در این خصوص بحثی به میان می‌آمد، با بیان مستدل و منطقی از دیدگاه‌های خود دفاع می‌کرد و طرف مقابل از بیان و رفتار متین حبیب الله قانع می‌شد.

جنگ تحمیلی ناجوان مردانه بر کشور اسلامی ما تحمیل شد متجاوزین که رویای فتح چند روزه را در سر داشتند، سرمست از باده غرور، شهرها و روستاهای مرزی را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند.

سراپای وجودش را التهاب جنگ و جهاد، فراگرفته بود. زمان اعزام به خدمت مقدس سربازی اش که فرارسید، در اولین فرصت خود را به حوزه ی نظام وظیفه معرفی کرد تا به آرزوی خود نایل آید.

بعضی اوقات به دوستان خود می گفت: من دیگر طاقت ماندن در خانه را ندارم. دوست دارم هر چه سریع تر به میدان نبرد اعزام شوم.

در سال ۱۳۵۹ جهت گذراندن خدمت سربازی عازم کرمان شد تا دوره آموزشی را فراگیرد. بعد از پایان آموزش به باختران منتقل شد و در قسمت توپخانه مشغول انجام وظیفه گردید. حبیب الله پس از مدتی به جبهه ی سرپل ذهاب اعزام شد تا در جبهه ای دیگر به نبرد با متجاوزین بعثی عراق بپردازد. او چون عاشقی که به وصال دوست رسیده باشد، از شجاعت و رشادت زیاد آرام و قرار نداشت تا اینکه قرار شد عملیاتی به منظور آزادسازی منطقه «بازی دراز» انجام شود. حبیب الله این خبر را که شنید در پوست خود نمی گنجید. می خواست از خوشحالی پرواز کند. عملیات آغاز شد او چون شیر خروشید و لحظه ای از پای ننشست. تا آنکه پس از فداکاری ها و رشادت هایی که از خود در خاطره همزمان به یادگار گذاشت، در سوم اردیبهشت ۱۳۶۰ با عروج خون رنگ خود تولدی دیگر را آغاز کرد.

سرانجام پس از عمری مجاهدت به آرزوی خود دست یافت و به جرگه «عند ربهم یرزقون» پیوست. و سفری بی نهایت را به سوی خطه ی نور آغاز کرد. پیکر مطهرش در قطعه ی شهیدان همیشه جاوید بهشت سجاد برازجان به خاک سپرده شد تا زیارتگاه دردمندان و عاشقان خط سرخ ابا عبدالله الحسین باشد.

وصیت نامه

با سلام به مهدی موعود(عج) و با سلام به رهبر عظیم الشان حضرت امام خمینی و با سلام به ارواح پاک و طیبه ی شهدا^۱ که واقعا با سرخی خورشان شب تاریک و سیاه میهن اسلامی را به روز روشن مبدل کردند. و با سلام به امت مخلص امام و همیشه در صحنه، که با پشتیبانی همه جانبه ی خود اسلام و انقلاب و جنگ را حامی و یاور بوده و هستند و با سلام به شیرزانی که با تبعیت از حضرت زینب(س)، به وظیفه خویش عمل نمودند و اکنون بر تاریخ کشورمان صفحاتی زرین افزوده و آن را وزین نمودند و قلم رسای من قدرت و توانایی نگارش این همه ایثار و فداکاری را ندارد. باری اینجانب با شناخت و آگاهی کامل برای لبیک گویی به ندای هل من ناصر حسین زمان بر خود واجب دانستم در صحنه ی نبرد حضور پیدا کنم و همراه دیگر رزمندگان علیه خصم زبون به نبرد پردازم. امت شهیدپرور! امروز روز جنگ است، روز جهاد است و شما باید در این راه از هیچ کوششی دریغ نکنید. امروز روزی است که تمامی کفر در مقابل اسلام قد علم کرده است. پس بر هر فرد توانمندی است که خود را به صف این مجاهدان ایثارگر برساند و از اسلام و انقلاب دفاع کند و نگذارد اسلحه ی برادرش بر زمین بماند. بسیار جالب تر از گفته های من سخن پیامبر گونه امام امت که فرمودند: «ملتی که بخواهد شرافت خودش را حفظ کند باید علاوه بر جهاد، استقامت در جهاد نیز داشته باشد.» پس باید سختی های دنیا را به خود بخرد که خداوند وعده ی شیرین آخرت را به مومنین داده است.

والسلام — حبیب الله بهزادی

مصاحبه

مادر شهید میگویند: خیلی به اهل بیت عشق می ورزید و آن ها را سرمشق و الگوی خود قرار داده بود. با ایمان بود و همیشه به نماز اول وقت تاکید داشت. سعی می کرد تا آن جا که ممکن است ، نمازش را در مسجد بخواند. به تلاوت قرآن خیلی دلبسته بود. خوش رو و با گذشت بود و در کارهای خانه به من کمک می کرد . آدم شوخ طبعی بود و به خانواده مهر می ورزید. پای بند و شیفته ی دنیا و زرق و برقش نبود.

حبیب الله در کنار همه ی این صفات و فضایل خوب، اهل ورزش و کار بود به ویژه به کوهنوردی خیلی علاقه داشت.

خاطرات

مادر شهید که نخل امیدش در بیست سالگی در راه خدا به ثمر نشسته بود، هنوز که سال ها از آن روز می گذرد، وقتی سر صحبت را با او باز می گنی، انگار هنوز زخمش تازه است. با آهی که از سینه ی مجروح خود می کشد، انسان پی می برد که مادران شهید که بوده اند و چه کشیده اند. از ویژگی های اخلاقی فرزند شهیدش برای ما خاکیان می گوید: «او عاشق و دل باخته ی امام حسین(ع) بود و هرگاه نام حسین (ع) را می شنید، بی اختیار حالش دگرگون می شد. در عزاداری امام حسین (ع) در دستجات سینه زنی و زنجیرزنی در دهه محرم با سوز گداز شرکت می کرد و شب را به صبح می رساند.

قبل از این که به جبهه برود

دل مادر سمبل محبت و عطوفت به فرزند است. برای لحظه ای خواب آرام فرزند، حاضر است تا صبح خواب به چشمش نرود. برای فرزند خود را به آب و آتش می زند ولی نمی تواند لحظه ی درد و رنج فرزند را ببیند. موقعی که می خواست به جبهه برود، مادر پیش فرزند دل بندش می آید، گمر خود را در مقابل فرزند راست می گیرد و خیلی ملتسمانه از فرزند می خواهد که مواظب خودش باشد. تا آنجا که می تواند مأموریت خطرناک را قبول نکند. می گفت: انشاءالله پس از سربازی ات برای آرزوها داریم. و او پاسخ می داد: من باید بروم و به جبهه ی نبرد علاقه دارم. ما مسلمان هستیم و باید به دستور دین عمل کنیم اگر چه خون ما در این راه پرافتخار ریخته شود. آخرین سفر

شب اعزام همه وسایلش را جمع و جور کرد و ساکش را بست تا چیزی را جا نگذاشته باشد. او همیشه در کارش منظم و مرتب بود تا کاری را به نحو احسن انجام نمی داد دلش راضی نمی شد. شادی در چشمانش برق می زد به من گفت: مادر! من از تو یک چیز می خواهم و آن این است که گریه نکنی و زینب گونه همیشه صبر داشته باشی. مرگ و زندگی همه دست خداست و ما در این زندگی چند روزه امانتی بیش نیستیم. صورت مرا بوسید و خدا حافظی کرد و رفت و تا می رفت دل مرا هم با خودش می برد. او از ته دل دوست داشت به جبهه برود و در راه خدا شهید شود.

غروب دو خورشید

عمویش خبر شهادت برادرزاده اش را تلفنی به خانواده داد. خیلی با صلابت و استوار بود و به همه روحیه می داد. او که بیشتر از همه به حبیب الله عشق می ورزید و او را دوست داشت این بار خدا عظمتی به روح او بخشیده بود، به وسعت دریاهای. عمو اینک به حال برادرزاده اش که جواز شهادت را به دست آورده، و به شهروندان بهشت پیوسته بود، غبطه می خورد.

و همان طور که فرزند سفارش کرده بود و خواسته بود، خدا صبری زینب گونه به مادر بخشیده بود. صبور و با دلی سرشار از رضایت به استقبال فرزند خود شتافت. مادرش می گوید: وقتی می خواستند او را به خاک سپارند غروب بود و همه شاهد یک غروب غم انگیز بودند من آنروز شاهد غروب دو خورشید بودم. اول غروب بود که پیکر مطهر حبیب الله برای دفن به قطعه شهیدان رسید. گفتم: بگذارید فرزندم را ببینم! وقتی او را دیدم بر پیشانی اش باند سفیدی بسته بودند و تبسمی شیرین را به من مثل همیشه هدیه داد. صورت او را بوسیدم در حالی که بوی خوش بهشت را از چهره نورانی او استشمام می کردم.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران